

آخرین روزهای زندگی شاعر

نوشته فرنک جی. ریلی، فری فرانک جی.
ترجمه رویا منجم

این پرسشی متعلق به تاریخ است. روبرو بودن با بلوفی تاریخی و کوشش برای یافتن دلیل یا علت رویدادی آزرده کننده، گاه درست مانند آن است که درگیر پازل شده باشیم. گاه این پازل، داستان یک قتل است. در این یک مورد، منظور من قتل بی چون و چرای فدریکو گارسیا لورکاست. باید بگویم از نظر من، نفرت و حسد، دلایل بنیادین این قتل است. چرا فدریکو گارسیا لورکا کشته شد؟ مدعی نیستیم که پاسخ روشن آنرا در اختیار دارم. داستانی جنایی است که بسیاری از جزئیات و رازهای آن دیگر در دسترس نیست. به قول معروف «به گور برده شده اند». حقیقت هزار است! با وجود این، احساس می کنم که حقیقت در جایی در گرانا است و از طریق داستان های خانوادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود. حتماً کسی در گرانا یا اسپانیا از چرایی های این قتل بی معنا باخبر است.

و به یاد آوریم نام رامون رویز آلونسو

فدریکو گارسیا لورکا در فونته واکوئروس گرانا، در ناحیه ای به نام «وگا» به دنیا آمد. وگا ناحیه بسیار حاصلخیزی در دامنه کوهستان های سیهرا نوادای اسپانیاست. لورکا در ۵ ژوئن ۱۸۹۸ پایه جهان گذاشت. پدرش، دون فدریکو، مالک و کشاورز بسیار ثروتمندی در فونته واکوئروس بود. دیرتر نیز از طریق همسر اولش، زمین های بیشتری در فونته واکوئروس و آسکوئروساوالدروبیو به دست آورد.

مادرش آموزگاری با تحصیلات عالی بود. این مسأله در فونته واکوئروس و والدروبیو حسد و بغض و احتمالاً تنفر برمی انگیزت. از نظر اهالی آنجا، او فردی «شهری» بود. آموزگاری بسیار مورد احترام و با معلومات که از استعداد موسیقی نیز برخوردار بود و بعدها آموزش طبقات کارگر را نیز به عهده گرفت. این نیز، حسد برمی انگیزت...

پدر فدریکو از وضعیت کمبود شکر، پول کلانی به جیب زد... برانگیختن حسد... او از تقاضای بالا برای شکر استفاده کرد و به جای لیموترش و سبزیجات، نیشکر کاشت. همسر اولش، ماتیلده پالاسیوس از خانواده های ثروتمند و زمین دار ناحیه آسکوئروساوالدروبیو بود. دون فدریکو به خصوص پس از مرگ همسرش به خرید زمین ادامه داد. به تدریج، بزرگترین زمین دار ناحیه شد و کارگران و کارمندان بیشماری را به کار گرفت. همسر اولش نازا بود، (آیا این داستان شبیه به داستان یرما نیست؟) و متأسفانه در جوانی درگذشت. (در ۴ اکتبر ۱۸۹۴) عده ای مرگ او را برای دون فدریکو «بسیار به هنگام» ارزیابی می کنند. این احساسی است که خانواده همسرش داشتند و پس از ازدواجش با ویستا لورکا، بیشتر به او حسد و احتمالاً نفرت ورزیدند. دون فدریکو عاشق «فرهنگ شهری» ویستا بود و آنرا به فرهنگ روستایی شایع در آسکوئروساوالدروبیو ترجیح می داد. این مسأله بغض و حسد فراوانی را در میان مردم این ناحیه برانگیخت. هرچند دون فدریکو با کارگزارانش رفتار بسیار خوبی داشت و برای آنها خانه می ساخت و ... اما با وجود این بازهم احتمالاً بغض و حسد اهالی را برمی انگیزت.

پدر لورکا آنقدر ثروت گرد آورده بود که از فونته واکوئروس به والدروبیو نقل مکان کند. او به دلیل ثروت سرشارش در ناحیه والدروبیو معروف شد. خدمتکاران زیادی داشت. برای کودکانش پرستار و معلم سرخانه گرفت. حتی ایزابل، کوچکترین دخترش را به دانشکده تربیت معلم فرستاد. او نخستین زنی بود که از خانواده مالکین به دانشکده فرستاده شد. دانشجویان دیگر، همه از خانواده های طبقات بالای جامعه بودند. با وجودی که دون فدریکو به سبب ثروتش شخصیت شناخته شده ای بود، اما همه او را دوست نداشتند.

زمین های پدر لورکا حتی از دوک ولینگتون که پیش از دون فدریکو بزرگترین زمین دار ناحیه بود، به مراتب بیشتر بود. (دوک ولینگتون به دلیل شرکت در جنگ با



فرنک جی. ریلی

پژوهشگر آمریکایی ادبیات اسپانیا

مطالعه گسترده ای

در زندگی و مرگ لورکا داشته است.

او در کنار مرور بر آخرین روزهای

حیات لورکا در گرانا،

به ریشه های

بغض و حسد اشاره دارد

که به گمان وی

در تراژدی مرگ شاعر

نقطه عطف قلمداد می شود.

نابلتون خانهای بزرگ و زمین‌های فراوانی به دست آورده بود. او هرگز شخصاً به زمین‌هایش سرکشی نمی‌کرد.

سیس دون فدريكو خانه‌ای تابستانی در خارج از گرانا‌دا خرید. اول بار در ۱۹۰۹ در آسرادل دارو، سپس در ۱۹۲۵ در هوترته‌د سن‌ویسنته، در یک فرسنگی آسرادل دارو. (هوترته‌د سن‌ویسنته اکنون موزه است). از لحاظ مالی می‌توانست به تمامی آرزوهایش جامعه عمل ببوشاند. او این خانه تابستانی را با فاصله‌ی بعیدی از والدربویو خریداری کرد تا خود و خانواده‌اش را از «ذهنیت» روستایی و دشمنی آشکار مردم والدربویو دورسازد. هوترته‌د سن‌ویسنته را به افتخار همسرش ویسنته نامید، عملی که به دل خانواده همسر اولش خوش ننشست. برای آنکه نمونه‌ای از منظور دون فدريكو و فدريكو از «ذهنیت روستایی» بیاوریم، حادثه‌ای مهم از دوران جوانی فدريكو را یادآور می‌شویم. حادثه‌ی زمانی روی داد که مادر یکی از دوستانش به او گفت: «امروز به دیدن ما می‌آیید زیرا روز تمیزکاری است.» لورکا بعدها نوشت: چه ترازدی ژرف لال‌کننده‌ای! من اجازه دیدن آنها را نیافتم زیرا عریان بودند. در حالی که از سرما به خود می‌لرزیدند، جامه‌های مندرس - تنها لباسهایی را که داشتند - می‌شستند... و من در بازگشت به خانه به گنجه لباسهای خود که پر از لباسهای تمیز و خوشبو بود نگاهی انداختم و به شدت ناراحت شدم و وزنه سردی را بر قلبم احساس کردم. این حادثه به دل‌نگرانی بزرگی برای لورکا تبدیل شد. احتمالاً به همین دلایل بود که دون فدريكو از آسکوروسوالودربویو نقل مکان کرد. این امر مطمئناً بغض و حسد برانگیخت.

فدريكو «ندانسته» وضعیت پرمکنت خود را به باد سخره می‌گرفت که خود بغض و حسد برمی‌انگیخت. مادر فدريكو بسیار دیندار بود و همیشه فدريكو را با خود به کلیسا می‌برد. فدريكو فریفته مراسم عشاء‌رسانی شد. او و برادرش فرانسیسکو خدمتکاران را وامی‌داشتند تا در بازیهای کودکانه آنها شرکت کنند که گاه بهای سنگینی برای خدمتکاران و پرستاران آنها داشت. به گفته فرانسیسکو، در کتاب منتشر شده‌اش (پگاه سبز)، فدريكو خدمتکاران و پرستاران را وادار می‌کرد که لباسهای مادرشان را ببوشند و در خانه راه بروند. برای فدريكو حد اکثر بهایش ضربه‌ای بر باسن بود، اما آنها مایه خنده و استهزاء خانواده می‌شدند. برای نمونه دولورس، پرستار فرانسیسکو را در نظر بگیرد. فدريكو او را «ابله» می‌نامید. او عقب‌افتاده ذهنی نبود، بلکه صرفاً فردی عامی و بیسواد بود. فدريكو مراسم عشاء برگزار می‌کرد و فرانسیسکو و خواهرانش را مجبور می‌کرد که گریه کنند، دولورس بیچاره حقیقتاً می‌گریست. یکبار فدريكو، چتر شکسته‌ای را به دست دولورس داد و او را مجبور کرد که پیاده از خانه به تئاتر محلی برود. دولورس زن بی‌باکی بود و از هیچکس نمی‌ترسید. او به تئاتر رفت و برنامه آنرا با خود به همراه آورد تا ثابت کند که به راستی به آنجا رفته‌است. فدريكو از این جسارت او شگفت‌زده شد. از نظر دون فدريكو، فدريكو پسر باهوشی بود و از بازیهای کودکانه آنها لذت می‌برد.

فدريكو پیاپیست خوبی شد. فدريكو تا زمان مرگ معلم خصوصی خود که دیر نیز روی داده، درس پیانو می‌گرفت. فدريكو مرگ او را پایان زندگی موسیقایی خود تلقی کرد. از عمه خود ایزابل نیز درس گیتار گرفت و این ساز را نیز که بسیار هم دوست داشت، خوب می‌نواخت. بعدها نیز از کولی‌هایی که به مادرید می‌آمدند، چیزهای تازه‌ای آموخت.

در جوانی تصمیم گرفت که به مادرید برود.

پس از مرگ معلم موسیقی، به «هنر» علاقمند شد. به ادبیات پرداخت. از پدرش درخواست کرد که به او اجازه بدهد که برای تحصیل در رشته ادبیات به پاریس برود، اما پدرش نپذیرفت. با وجود مخالفت و آزدگی پدر به مادرید رفت. پدرش به فرانسیسکو گفت که به نظر او تصمیم فدريكو فقط «رفتن به صرف رفتن» بوده. به نظر من دون فدريكو پدری بخشنده، اما سختگیر بوده. از اینکه فدريكو به تحصیل رشته حقوق یا حرفه سودمند دیگری در مادرید نمی‌پردازد، دلخور بود. او مردی کاری بود و همواره بزرگترین پسرش را به فراگیری رشته‌ای مفید مانند حقوق تشویق می‌کرد. فدريكو تا مدت‌های مدید به ثروت پدرش وابسته بود و مجبور بود برای کارهایی که می‌کرد به

پدرش حساب پس دهد. در واقع، فدريكو تا دم‌مرگ از لحاظ مالی به پدرش متکی بود. فدريكو به دلیل وقت‌گذرانی با دوستان هنرمندش، به شدت از تحصیل عقب ماند. انگیزش هنری فدريكو برای دون فدريكو نه پذیرفتنی بود و نه قابل‌درک. اعتماد چندانی نیز به استعداد ادبی پسرش نداشت. درست است که هزینه انتشار «نقش‌ها و مناظر» و «دیوان اشعار» او را پرداخت، اما تنها پس از مشورت با دیگران دست به این عمل زد. دون فدريكو عمدتاً با فرناندو دولوس ریوس، دوست نزدیک خانوادگی که از همه بهتر فدريكو را می‌شناخت، مشورت کرد. مادر فدريكو درست ضد پدرش بود. فدريكو شیفته مادرش بود و هنگامی که با پدرش مسئله پیدا می‌کرد، همیشه روی مادرش حساب می‌کرد که میان آنها میانجی‌گری کند. شواهدی در دست است که فدريكو به دلیل استهزاء، حسد و «ترفندهای کثیف» نمی‌خواست علی‌رغم دستور پدرش به گرانا‌دا بازگردد. در زیر نامه‌ای را که به هنگام تحصیل در رزیدنسیا به پدرش نوشته، می‌خوانیم:

«به خوبی آگاهم که شما پشتیبان من هستید... من باید در گرانا‌دا چکار کنم؟ به یک دنیا گفتگوهای احمقانه گوش سپارم، و موضوع حسد و ترفندهای کثیف باشم (بلایی که معمولاً بر سر انسانهای بالاستعداد می‌آید). نه اینکه مسئله مهمی برای من باشد - خدا را سپاس می‌گویم که بر فراز همه این مسائل هستم - اما بسیار بسیار آزرده‌کننده است. بحث با ابلهان، و در حال حاضر در مادرید، عده‌ای افراد بسیار محترم در باره من صحبت می‌کنند... و احتمالاً روزی نام بزرگی در ادبیات خواهم بود... در مادرید، من کار می‌کنم، درس می‌خوانم و مطالعه می‌کنم. فضای فوق‌العاده‌ای است. کمابیش به سراغ هیچکس نمی‌روم (و بسیاری) به دیدن من می‌آیند. هنگامی که از منزل بیرون می‌روم، تنها به خاطر دیدن مارتینز سیه‌را (نمایش‌نامه‌نویس) و رفتن به دفتر اسپانیا همراه با گروهی از روشنفکران جوان است. اما دلیل واقعی برای آنکه نمی‌توانم مادرید را ترک کنم، کتابهایم نیست - هرچند خود دلیل نیرومندی است - بلکه مسئله این است که من در محل اقامت دانشجویان منزل دارم، جایی که صرفاً خوابگاه نیست. ورود به آن بی‌نهایت دشوار است و تنها به دلیل استعدادها و دوستی‌ها و همدلی‌هاست که بر ده نفر دیگر که خواستار ورود به خوابگاه بودند، پیروز شدم... (چگونه می‌توانم اینجا را ترک کنم؟)... از صمیم قلب از شما تقاضا دارم که اجازه بدهید حداقل تا آخر امداد در اینجا بمانم و پس از چاپ کتابهایم، و به پایان بردن تیرد با انسانهای بی‌فرهنگ و دفاع از هنر: هنر ناب، هنر راستین، با وجدانی آسوده اینجا را ترک کنم. شما نمی‌توانید مرا تغییر دهید. من شاعر و هنرمند به دنیا آمده‌ام، درست به همان سان که عده‌ای چلاق یا کور یا زیبا به جهان می‌آیند. بالهایم را نبرید، به شما اطمینان می‌بخشم که می‌دانم چگونه آنها را به کار برم... و در باره این مسائل با دوستانی که وکیل، پزشک، دامپزشک و... - انسانهای کوچک میان‌حال نامطبوع - هستند مشورت نکنید، بلکه تنها با مادر و بچه‌ها صحبت کنید. من معتقدم که برحق هستم. خودتان می‌دانید که چقدر برای من عزیز هستید.»

فدريكو حتی در همان نوجوانی نوید می‌داد که شاعر بزرگی خواهد شد.

«دیوان اشعار» با هزینه پدرش در سالهای جوانی به چاپ رسید. با وجود این، فدريكو همسویی با اشخاص نامناسب را آغاز کرد. برای دیدن این افراد که خود را ریکونسلیو می‌نامیدند به کافه هتل المدا (کافه چیکیتو فعلی) در گرانا‌دا می‌رفت. او همانطور که گفته شد به دلیل وقت‌گذرانی با ریکونسلیو، از تحصیل عقب ماند. شعرا و موسیقیدانان دیگر را که تعدادی از آنها علیه دولت موضع‌گیری تندی داشتند می‌ستود. فدريكو در یکی دو شعر و ترانه خود به تندی علیه کلیسای کاتولیک سخن گفت. یک بار نیز سخنان تلخی را در باره کشیشهای کارتوزی به زبان آورد. یکی از ترانه‌هایش را - ترانه سوگند مقدس، ۱۹۲۸ - که به آئین‌های دینی می‌پردازد، به مانوئل دوقایا، موسیقیدانی و آهنگساز نامدار که مردی بسیار دیندار بود، تقدیم می‌کند. دوقایا آزرده

می‌شود و تا حدی از فدریکو دوری می‌گیرند. آنرا خالی از پارسایی و اینثار تلقی می‌کنند. هرچند دوستی و صمیمیت آنها لطمه دیده، اما کماکان به کار مشترک روی پروژه‌های به نام «کونکورسو» ادامه دادند و به یکدیگر در مقام هنرمند احترام می‌گذاشتند. من مطمئن هستم که بزرگان علی‌رغم ستایش استعدادهای فدریکو، علاقه‌ای به او نداشتند. شکی نیست که شمار دشمنانش پیوسته رو به افزایش بوده‌است.

طنز قصه در این است که او در ایالت ایبریا شهرتی کسب نمی‌کند. نام او بیشتر در آرژانتین، اوروگوئه و کوبا بر سر زبانها می‌افتد. در همین زمان سفری به نیویورک می‌کند. به دنبال پیروزی «تصنیف کولی‌ها»، به توصیه فرناندو دولوس ریوس به این

سفر می‌رود. از لحاظ ذهنی، به شدت افسرده بود. به شکلی دردناکی با سالوادور دالی قطع رابطه کرده‌بود. در ژوئن ۱۹۲۹ همراه با فرناندو دولوس ریوس با کشتی «اس اس المپیک» که شبیه به کشتی تایتانیک بود، از اسپانیا عازم نیویورک می‌شود. به شدت از این شهر منزجر می‌شود و برای بازگشت به اسپانیای متمدن لحظه‌شماری می‌کند. در نیویورک، در اتاق ۱۲۳۱ در طبقه دوازدهم در سرسرای جان جی دانشگاه کلمبیا اقامت می‌گیرند. برخی دانشجویان او را فردی «گستاخ و خودبین» ارزیابی می‌کنند. شبها بدون کمترین ندامت و پشیمانی وارد اتاق دانشجویان می‌شد، تا صبح آنها را بیدار نگاه می‌داشت تا شعرهایش را برای آنها بخواند. به همین دلیل عده‌ای از آنان از او نفرت داشتند زیرا آنان را از درس خواندن باز می‌داشت. همچنین گزارش کرده‌اند که در باره شهرتش فخر می‌فروخته. احتمالاً، و این تنها یک حدس و گمان است، به دلیل ناتوانی در همسازي با دیگر دانشجویان برای مدت کوتاهی به ناحیه نیویورک در شمال نیویورک نقل مکان می‌کند. سپس به دعوت فیلیپ کامینگز، دوستی که قبلاً او را در مادرید ملاقات کرده بود، به ایدن میلز، در ورمونت می‌رود. بیشتر شعرهایی را که «اشعار نیویورک» نامیده شدند، در این دو محل نوشت و نمایانگر بی‌علاقگی او به محله پائین شهر نیویورک است. کوششی برای فراگیری زبان انگلیسی از خود نشان نمی‌دهد، هرچند مرتب به خانه و به ویژه به پدرش نامه می‌نویسد و از پیشرفت «خوب» خود در فراگیری زبان داد سخن می‌دهد. او

همیشه با پدرش صادق نبود. هرچند در جهان اسپانیایی زبان شهرتی برای خود کسب کرده بود، در موطن خود چندان ستوده نمی‌شد. ورود و خروجش در روزنامه‌های اسپانیا، به ویژه گرانادا گزارش می‌شد. اخبار ترک هوترته د سن ویسنته و بازگشتش نیز ثبت می‌شد. بزرگان اهمیتی به این اخبار نمی‌دادند. شکی ندارم که بغض و حسد فراوانی در این میان بوده. چراکه او نمونه مجسم ثروت و شهرت بود.

در آوریل ۱۹۳۱، کمتر از یکسال پس از بازگشت لورکا به اسپانیا، کشور دستخوش یک سلسله «تغییرات» شد. لورکا به تازگی از سفری موفقیت‌آمیز به اوروگوئه و آرژانتین بازگشته بود.

بین ویزنار و فونته‌گرانده ناحیه‌ای به نام «بارانکو» وجود دارد که کوهی یا برکه‌ای

بزرگ است که سالهای سال آب نوشیدنی شهرهای ویزنار و آلبایسین را فراهم می‌کرد. سایر شهرهای دره وگا، برای مصرف روزانه خود به آبی که از فونته‌گرانده می‌آمد متکی بود. بارانکو زمینی با خاک نرم است که گورکنی را آسانتر از کرت‌های زیتون می‌ساخت. ناحیه‌ای به شکل ۷ نسبتاً بزرگی است که به سرزمین کشتار سیاه‌پوشان (نیروهای طرفدار فرانکو) تبدیل شد. شهر آلفاکار بالاتر از فونته‌گرانده قرار دارد و از زمانهای دور به سبب پختن نان به سبک عربی معروف بود. در کل گراناذا یادواره عظیمی از دوران حکومت مسلمانها بر اسپانیاست. عربها برخی از باشکوه‌ترین ساختارهایی را که به دست انسان ساخته شده، در این ناحیه از خود به جا گذاشته‌اند. آلهامبرا، جنرالیف صرفاً دو نمونه از نبوغ آنان است. آنها معماران حرفه‌ای و ابداع‌گر باشکوهی بودند. فونته‌گرانده نمونه بی‌بدیلی از نوآوری است. این فواره که به دلیل نحوه بالا آمدن حبابها به سطح به شکلی که انگار فواره در حال گریستن است، به عربی آیندامار به معنای «فواره اشک، نام گرفته از ارتفاعات سیه‌را نوادا سرچشمه می‌گیرد و از طریق راه‌آبهایی که عربها ساخته‌اند وگای تشنه را سیراب می‌کند. در مسیر آن ساختمانی با اسپانیایی آبی به نام ویلا کونچا وجود داشت که بعدها به محل بازی کودکان فقیر تبدیل شد و لاکولونیا نام گرفت. فدریکو که از طبقات ثروتمند جامعه بود هرگز در آنجا بازی نکرد و هرچند شاید هرگز پا به این محل نگذاشته بوده، اما آخرین شب زندگی خود را در آنجا گذراند. سیاهپوشان کسانی را که قرار بود اعدام کنند در آنجا نگاه می‌داشتند.



یکی از آسیب‌بخش‌ترین سخنانی که از زبان فدریکو گارسیا لورکا جاری شد، این بود که او اخراج عربها را از گراناذا که به دستور شاه فردیناند و ملکه الیزابت صورت گرفته بود فاجعه و ترازدی نامید. او بناهایی نظیر آلهامبرا و جنرالایف را به شدت می‌ستود. حتی از بازمانده‌های نبوغ عربها در ناحیه فونته‌واکوتروس و راه‌آبهایی که آنان در سیه‌را ساخته بودند دیدن کرده بود و به برج قدیمی فونته‌واکوتروس عشق می‌ورزید. در دوران کودکی خود در فونته‌واکوتروس این قصه را شنیده بود که مارمولک بسیار بزرگی در این برج زندگی می‌کند و مارمولکهای شعرهایش احتمالاً اشاره‌ای به همین مارمولک است. ترازدی و فاجعه نامیدن اخراج عربها به بی‌شک مذاق کلیسای کاتولیک خوش ننشسته و برایش دشمنی به بار آورد. اما زمانی که بزرگان را «هوزواری بدبخت» می‌نامد، ناقوس مرگ را برای خود به صدا درمی‌آورد. دشمنانش تنها منتظر فرصت بودند تا انتقام خود را به سبب چنین اظهاراتی بگیرند.

خانواده روزالس: فدریکو دوست خوبی داشت که او نیز شاعر بود و از حزب فالانژ حمایت می‌کرد. در واقع کل خانواده فالانژیست بود. طنز داستان در این است که فدریکو که علیه حکومت جمهوریخواه سخن‌سرایی کرده بود، دوستانی داشت که ظاهراً با تفکر سیاسی او سازگاری نداشتند. طنز دیگر این است که به این خانه پنهانده

می‌شود، تصمیمی بسیار نادرست. فدريكو در واقع سياسي نبود، اما به دليل داشتن دوستان کمونيست، اين برجسب را بر خود داشت. يك بار در زمان بازگشت به اسپانيا

در باره شورشها و كشتار به او هشدار داده شد. در پاسخ گفت: «من يك شاعر و هيچكس به يك شاعر تيراندازي نمي‌كند.» او بايد به خاطر امنيت خود اسپانيا را ترك مي‌كرد. چنين توصيه‌اي به او شد، اما از پذيرش آن سرباززد. زماني كه شوهر خواهرش به قتل رسيد، كاملا روشن شد كه جانش در خطر است و بايد هر چه سريعتر فرار كند. فدريكو به شدت ترسيده بود. مي‌دانست كه به او ظنين هستند. به او توصيه شد كه خود را پنهان كند. تصميمش دال بر ماندن در اسپانيا اشتباه بزرگي بود. خانواده روزالس، آخرين اميد فدريكو بود. ميگل روزالس افسر نسبتاً عالي‌رتبه‌اي در حزب فالانژ بود. لويي روزالس شاعر و پشتيبان فعال اين حزب و خواستار سقوط جمهوريخواهان بود.

رامون روييز آلونسو كيست؟

رامون روييز حروف‌چين يا چيزي شبیه به آن بود. با فعال شدن جنينش، از كار اخراج مي‌شود. عكسهاي بعدي او را در حال بنايي نشان مي‌دهد. به من گفته شده كه اين پوشش سياسي بوده و هدف از آن جمع‌آوري رای بیشتر به هنگام نامزدي مقامي در سيدا CEDA بوده‌است. به هر حال آلونسو به نمايندگي حزب كاتوليک انتخاب شد. مانند بيشتر مردان آن دوره سرشار از جاه‌طلبي‌هاي سياسي بود. او براي دست يافتن به مقامي در تشكيلات

فالانژيست‌ها سخت كوشيد، اما موفق نشد. اينكه آيا او خانواده روزالس را مسئول شكست خود تلقی مي‌كرده، پرسشي است كه تنها او مي‌تواند پاسخ دهد كه متاسفانه ديگر ممكن نيست. باري، دسيسه‌هاي او براي دستگيري لوركا، نشان مي‌دهد كه بايد مرد تلخي بوده باشد. آلونسو به لويي روزالس گفته بود: «من به ابتكار خود دست به اين عمل زده‌ام.» قبلا در هوترتا سن ويسته و جاه‌هاي ديگر به دنبال لوركا گشته بود. به نظر مي‌رسد كه دست به جستجوي كين خواهانه زده‌است. شخصا سه صفحه در باره اتهامات لوركا مي‌نويسد و آنرا به والدس، حكمران شهري تقديم مي‌كند. بيشتر اتهامات «خنده‌دار بودند. يكي از آنها اين بود كه لوركا راديوي ترانزيستوري را در هوترتا دو سن ويسته پنهان كرده و از آن براي تماس و ارسال خبر به دوستان کمونيستش در ارتش استفاده مي‌كند. آلونسو، به دليل همسويي لوركا با کمونيستها، والدس را متقاعد مي‌كند كه لوركا نيز کمونيست است. به گمان من آلونسو مي‌خواست با دستگيري دوست خانواده روزالس، آنها را شرمنده يا «حسابش را با آنها صاف» كند. آلونسو از فرناندو دو لوس ريوس نفرت داشت و حاضر بود براي شرمنده كردن و «تصفيه حساب» با او دست به هر كاري بزند و به خاطر همين است كه مي‌گويم دستگيري لوركا مي‌توانسته با نفرت او از فرناندو و خانواده روزالس ارتباط داشته باشد. درست است كه



آلونسو از لوركا نيز نفرت داشت، اما اين نفرت كافي نبود كه براي دستگيري او خود را به اين همه زحمت بيندازد و از همين روست كه مي‌گويم اين مسئله بي‌شك به نفرت او از خانواده روزالس مربوط مي‌شد.

از يك سلسله رويداد در راستاي پژوهش مي‌توان نام برد.

۱. آلونسو لوركا را در خانه روزالس‌ها دستگير مي‌كند. به لوييزا روزالس (خواهر مادر روزالس كه لوركا به او خاله مي‌گفت) مي‌گويد «آنها فقط مي‌خواهند از او در ساختمان حكومت شهري چند سؤال كنند. به زودي بازخواهدگشت.» قبلا چند محل ديگر را تباين‌آلوده به دنبال لوركا گشته بود. به نظر مي‌رسد كه دستگيري لوركا مأموريت فردي او بوده‌است. در روز دستگيري لوركا، والدس، حكمران غيرنظامي در ساختمان حكومتي نبود. به هنگام بازگشت، آلونسو اتهام سه‌صفحه‌اي لوركا را تقديم او مي‌كند. آيا والدس «عمده‌اي» در آن روز غايب بوده تا آلونسو بتواند كار كثيف جستجو و دستگيري لوركا را عملي كند؟ يا آنكه والدس با ژنرال كويبيو دولانو در سويل بوده؟ با اين طومار اتهاماتي كه آلونسو عليه لوركا تهيه كرده بود، روشن بود كه بر خلاف آنچه به لوييزا روزالس گفته بود، هنگامي كه لوركا به دست والدس مي‌افتاد، ديگر بازگشتي وجود نداشت. احتمال تحويل لوركا به سپاه پوشان بسيار بالا بود. و به نظر مي‌رسد كه اين درست همان نقشه‌اي بود كه آلونسو در سر داشت.

۲. بيشتر زندانياني كه در ساختمان حكومتي نگاه داشته مي‌شدند، براي مدت كوتاهي در آنجا مي‌ماندند. حداكثر يك شب عده‌اي تنها به مدت چند ساعت. كساني كه بايد به پشت ديوار گورستان آلهاميرا منتقل مي‌شدند، كوتاه‌ترين مدت را در اين ساختمان

مي‌گذراندند. چرا لوركا را دو يا احتمالا سه روز در آنجا نگاه داشتند؟ چرا اجازه دادند كه خدمتگاري به مدت دو روز برایش غذا و سيگار ببرد؟ چرا او را به سلولي انداختند كه ميز تحرير داشته؟

۳. در روز سوم، زماني كه آن زن خدمتكار براي بردن غذا به آنجا مي‌رود به او مي‌گويند: «ديگر اينجا نيست؟» شواهدی وجود دارد كه (تا حدى) ثابت مي‌كند كه او هنوز آنجا بوده است. خدمتكار به نزديكان لوركا مي‌گويد لوركا بسيار نگران بوده‌است و زياد سيگار مي‌كشيد و از همه بيشتر از اين نگران بوده كه به دست رامون روييز آلونسو نهد و هيچكس ديگر دستگير شده‌است. او به شدت از نفرت آلونسو نسبت به خود و اعمال آلونسو بيمناک بود. اميد داشت كه لويي روزالس يا ميگل روزالس بتوانند دسيسه‌هاي آلونسو را خنثي كنند.

۴. چرا والدس لوركا را براي مدت زماني طولاني نگاه داشت؟ چرا والدس در باره لوركا با ژنرال كويبيو دولانو مشورت مي‌كند؟ او قبلا حكم اعدام افراد بسياري از جمله دوستان لوركا، و حتي شوهر خواهرش را شخصا و با سنگدلي تمام صادر كرده بود. به نظر مي‌رسد كه اين موزد او را به زحمت انداخته بود. چرا دست و دلش در مورد لوركا مي‌لرزيد؟ آيا دولانو را براي «بستن دستانش» خبر كرده بود تا او باشد كه مورد

۱۲. جیمز می‌کوشد جلوی سیاه‌پوشان را بگیرد و اجازه ندهد لورکا را به داخل خودرو ببندازند. کارلوس را به شدت کتک می‌زنند و به دلیل دخالت در کار پلیس دستگیر می‌کنند. سه تا چهار ساعت بازداشت و سپس آزاد می‌شود.

پایان این داستان جنایی

لورکا به سیاه‌پوشان تحویل داده می‌شود. او را به کاخ ویزنار می‌برند و سپس به زیرزمین لاکولونیا منتقل می‌کنند.

هر روز صبح کشیشی از کاخ ویزنار راهی لاکولونیا می‌شود تا به آخرین اعتراضات زندانیان گوش بسپارد. در مورد لورکا، به گفته مردی به نام جوور تریپالدی، کشیش ستوال می‌کند که آیا کسی مایل است اعتراف کند. هیچکس پاسخ نمی‌دهد، بنابراین کشیش برای صبحانه به کاخ بازمی‌گردد. لورکا با وجودی که در یک خانواده کاتولیک بزرگ شده بود، فردی مذهبی نبود. او دیرتر درخواست دیدن کشیش را می‌کند و تریپالدی به او می‌گوید: «دیر شده است. او اکنون مشغول صرف صبحانه خود است.» من نمی‌دانم که آیا می‌توان به وجود شخصیتی به نام تریپالدی باور داشت یا نه. او مردی بود که یاری نفوذ خانواده‌اش این شغل را برای خود دست و پا کرده بود تا از حط مقدم جبهه دور بماند. او تحت حمایت نستارس قرار داشت. کارش این بود که به زندانیان اعلام کند که از آنها برای ساختن جاده و سنگر استفاده خواهد شد. تنها در آخرین لحظه او حقیقت را به آنها می‌گفت. به عقیده من دیوسکورو گالیندو گونزالس می‌دانست که چه اتفاقی خواهد افتاد. بنا به گفته تریپالدی، اگر بشود به حرفهای او باور داشت، لورکا از رفتن کشیش بسیار دلخور شد. من به او کمک کردم که دعا بخواند و پس از آن او بسیار آرام شد. (من شخصا به خاطر دسیسه‌چینی‌هایی که او برای گرفتن این شغل از خود نشان داده بود، هیچیک از گفته‌هایش را نمی‌توانم باور کنم).

لورکا، گونزالس، کابزاس و ملگار را از لاکولونیا بیرون می‌برند و همگی پیاده در جاده فونته‌گرانده به راه می‌افتند. ماهی در آسمان نبوده و لورکا که علاش ماه بود و شعرهای بسیاری در باره آن نوشته، از آخرین نگاه به آن محروم می‌شود. آنها را در حط جاده پیش از رسیدن به فونته‌گرانده اعدام می‌کنند.

به این ترتیب چه کسی گناهکار تر است؟ ژنرال کویبیو لانو دستور «قهوه صبحانه» را می‌دهد. به گفته گیسیون با جعل شایعه قتل بناوانته، سناریوی دستگیری و اعدام لورکا را می‌چیند. آیا در غیبت یک روزه والدس از ساختمان حکومتی، او برای ملاقات با ژنرال کویبیو به سویل می‌رود؟ هنگامی که اتهامات لورکا، از جمله اتهام کمونیست بودن او را می‌خواند، درست همان چیزی را منتظرش بود می‌خواند. آیا ممکن است که رامون رویز آلونسو آن سه صفحه را به دستور لانو نوشته باشد؟ این جانور بی‌صاحب پس از آنکه داستان اعدام لورکا برملا می‌شود، از جانب سایر افسران ارتش که عمل او را اشتباهی بزرگ ارزیابی می‌کنند، به شدت توبیخ می‌شود. کل جهان هنری اسپانیا، امریکا، آرژانتین، اورگوئه و کوبا و تمامی کشورهای اسپانیایی زبان خواستار توضیحی برای این جنایت کثیف بودند.

والدس قاتلی سنگدل بود. او دستور اعدام افراد بیشماری را صادر کرده بود که در میان آنها تعداد زیادی زن و کودک نیز وجود داشت. با وجود این، از پذیرش مسئولیت اعدام لورکا طفره می‌رود. می‌کوشد تا ژنرال کویبیو دولانو را مسئول اعدام لورکا معرفی کند. هرچند با رامون رویز آلونسو دست در یک کاسه داشت، حرفهای ناگفته بسیاری باقی مانده است. نستارس می‌توانست از اعدام لورکا جلوگیری کند. آیا از دولانو می‌ترسید؟ آیا این مسئله باعث می‌شد که لانو او را به خط مقدم بفرستد و او شغل آسان خود را از دست بدهد؟

به نظر من رامون آلونسو و ژنرال کویبیو دولانو گناه این قتل بی‌معنا را از همه بیشتر بر دوش می‌کشند. آلونسو در دستگیری لورکا ظاهرا پا از گلیم خود فراتر می‌گذارد. آیا او پنهانی برای ژنرال دولانو کار می‌کرده؟ به هر حال، دسیسه‌چینی‌های او محاسبه‌شده، سنگدلانه و از روی نفرت بوده است.

۵. آیا والدس دورانندیش بود؟ آیا می‌دانست که اعدام فرد مشهوری مانند لورکا می‌تواند واکنش‌های جدی برانگیزد؟ او می‌توانست اتهامات لورکا را نادیده بگیرد. اما او نیز از لورکا نفرت داشت. برای تحویل او به سیاه‌پوشان به دلیلی نیاز داشت. از همین رو دولانو را خبر می‌کند. من احساس می‌کنم که او دورانندیش بود... اما در مورد لورکا «چوجه» شده بود.

۶. ژنرال کویبیو دولانو، در واقع دستور «قهوه صبح» را می‌دهد. این اصطلاح لانو به معنای تیرهای واحد اعدام بود. لانو در سویل بود. او به اندازه دیگران گناهکار است. (این نظر من است... اما تصور می‌کنم که والدس می‌دانست که لانو کمی در مورد دستگیر و اعدام لورکا تندرسته است). او بیش از آنچه گزارش شده با پرونده لورکا آشنا بود. این ژنرال کویبیو بود که شایعه دروغین قتل جاسینتو بناوانته نمایش‌نامه‌نویس به دست لورکا را راه انداخت. لانو رسانه‌های خبری سویل را در کنترل خود داشت. رادیو را نیز در دست داشت و مصاحبه‌های روزانه خود را از آن پخش می‌کرد. به عقیده گیسیون، زندگینامه‌نویس برجسته لورکا، لانو صحنه را برای جنایتی که در شرف وقوع بود آماده می‌کرد. او دستور دستگیری لورکا را صادر کرده بود.

۷. چرا والدس به لویی روزالس می‌گوید: «اگر به خاطر این اتهامات نبود، من بی‌درنگ او را آزاد می‌کردم؟» او می‌دانست که اتهامات را آلونسو جعل کرده است. آیا می‌دانست که این همه «نقشه» لانو بوده است؟

۸. چرا لورکا در بارانکو اعدام و به گور سپرده نشد؟ این میدان معمولی کشتار سیاه‌پوشان بود. به من گفته شده که اعدام‌های فراوانی در محل قتل لورکا انجام گرفته بود. همچنین به من گفته شده که بعدها کشف شد که بارانکو به دلیل خاک نرمش محل بهتری برای گورکنان بوده و کار آنها را آسان می‌کرده. این مسئله به احتمال زیاد حقیقت دارد.

۹. آیا والدس لورکا را برای این نگاه می‌دارد تا با سایر زندانیان منتقل شود؟ همه می‌دانند که لورکا را در حالی که دستبند مشترکی با دیوسکورو گالیندو گونزالس آموزگار تاریخ داشته از ساختمان حکومتی بیرون می‌برند. گونزالس پای مصنوعی داشت و دشمن شناخته‌شده حکومت جمهوریخواه بود. دو زندانی دیگر را نیز همراه لورکا و گونزالس از ساختمان بیرون می‌آوردند. آنها نیز دو فعال سیاسی ضد جمهوریخواه و گاو باز به نام‌های کابزاس و ملگار بودند. آنها را صبح بسیار زود، حدود ساعت ۲:۲۰ از ساختمان خارج می‌کنند. این نکته را ویولونیست جوانی به نام کارلوس رودریگز جیمیز تأیید کرده است. او در خیابان هورنو دو هازاکه در حالت اریب با ورودی ساختمان حکومتی قرار داشت، زندگی می‌کرد.

۱۰. کارلوس جیمز به خوبی با گارد حملة والدس آشنایی داشت. با پلیس‌های این گارد در مرکز پلیس که در میدانی در نزدیکی ساختمان حکومتی، یک خیابان پایین‌تر از خانه او قرار داشت، ورق‌بازی می‌کرد. معمولا تا پخش آخرین برنامه لانو به ورق‌بازی ادامه می‌داد. این برنامه معمولا در ساعت ۲ صبح پخش می‌شد. کارلوس در ساعت ۲:۰۵ از مرکز پلیس بیرون می‌آید و پیاده به سمت خانه به راه می‌افتد که متوجه فعالیت شبانه غیر معمولی در آستانه در ورودی ساختمان حکومتی می‌شود و برای آنکه بفهمد چه خبر است به طرف آنجا حرکت می‌کند.

۱۱. او لورکا را که به داخل خودرویی پرتاب می‌شد، شناسایی می‌کند. در واقع لورکا او را صدامی‌کند. هنگامی که کارلوس از لورکا می‌پرسد «تو را به کجا می‌برند؟» لورکا پاسخ می‌دهد: «نمی‌دانم.» برای کارلوس بسیار عجیب بود که سیاه‌پوشان در این وقت شب زندانیان را جابه‌جا کنند. آنها معمولا طی روز دست به این عمل می‌زدند تا همه مردم بتوانند ببینند و بترسند و عبرت بگیرند. کارلوس شکی به هویت لورکا نداشت زیرا سه سال پیش از این ماجرا لورکا ویولون کوچکی را به او هدیه کرده بود. کارلوس که در اثر تصادفی در کودکی دست راستش لاغر شده بود، این عمل لورکا را هرگز فراموش نکرده بود. لورکا به او اطمینان بخشیده بود که هنوز می‌تواند با دست چپ سالمش ویولون بنوازد. در اثر این بخشندگی کارلوس نوازنده بسیار خوبی شد.